

# جهانی شدن ساختاری و جهانی شدن ایدئولوژیک آنلیبرالیسم نوژوهش و ترجمه: م. ت. برومند

/negaresh.de

پیرامون بحث در باره جهانی شدن ساختاری و جهانی شدن ایدئولوژیک (به ویژه نولیبرالیسم) شایسته است، گلچینی از فرمولبندی های زبده تئوری پردازان جهان را در این زمینه از نظر خوانندگان عزیز بگذرانیم:

پیرامون بحث در باره جهانی شدن ساختاری و جهانی شدن ایدئولوژیک (به ویژه نولیبرالیسم) شایسته است، گلچینی از فرمولبندی های زبده تئوری پردازان جهان را در این زمینه از نظر خوانندگان عزیز بگذرانیم:

به عقیده **جوانی آریگی**

**آریگی** در توضیح کاربرد اصطلاح **لیبرالیسم نو** در ارتباط با پیامدهای سیاسی جهانی شدن و نشان دادن روشن



مضمون آن می نویسد:

**دو رهنمود** متمایز هر چند به هم پیوسته است: در سطح **ملی** زدودن **نیو دیل** (new Deal) در **ایالات متحد و دولت رفاه** در اروپای غربی؛ در سطح بین المللی زدودن دولت های گرایشمنند به توسعه در جهان سوم (و دوم). با این دریافت، **لیبرالیسم نو**، گونه ای از دکترین های «پاری گر سرمایه» است که به فرمانروا شدن در مرحله های سرمایه گذاری توسعه سرمایه داری گرایش دارد. لیبرالیسم نو مانند گونه های پیشین خود به بنیاد یاریگر انباشت سرمایه از راه قرضه، وام و سوداگری مالی پیش از سرمایه گذاری در تجارت و تولید گرایش دارد.

## بنابراین، سیاست ها و ایدئولوژی را چگونه باید در نظر گرفت؟

**ماکوتوایتو** در پاسخ به این پرسش می گوید: لیبرالیسم نو در روش سیاست اقتصادی از آغاز دهه 1980 استوار بر ته مانده موج ایدئولوژیکی است که بر این باور تکیه دارد که اصول بازار آزاد و رقابتی، نظم اقتصادی را کارآتر و عقلانی تر رهبری می کند. کاهش نقش های گوناگون دولت از راه خصوصی سازی مؤسسه ها و برش های انجام یافته در سیاست های حمایتی، نمونه بارز سیاست های نولیبرالی است. لیبرالیسم نو با هدف افزایش آزادی داد و ستدها، به سندیکاها یورش می برد. **لیبرالیسم نو** نه تنها واکنش در برابرناکامی **کینزگرایی** را تشکیل می دهد، بلکه هم چنین استوار بر دگرگونی های معین در پایه های مادی اقتصاد سرمایه داری است که با گرد آوردن فناوری های انفورماتیک به توان بخشی دوباره اقتصاد سرمایه داری، به ویژه در زمینه مالی، کمک می کند. **لیبرالیسم نو** به طور پایه ای واژگونی گرایش ها در صنایع سرمایه داری از پایان قرن 19 به شمار می رود. این گرایش ها تنظیم بازار آزاد رقابتی در سه قلمرو را در نظر دارد: 1- تشکیل سرمایه انحصاری 2- رشد اتحادهای سرمایه داران 3- دخالت فزاینده دولت که شکل های پیاپی آن امپریالیسم، ثبات آن در سیستم دنیای جنگ سرد، کینز گرایی و دولت رفاه بوده اند.

برخی از تئوری پردازان ترجیح می دهند از جهانی شدن بیش از لیبرالیسم نو صحبت کنند. وانگهی به چه دلیل باید از مناسب بودن تحلیلی مفهوم لیبرالیسم نو در تردید بود؟

به عقیده **فرانسوا شسنه**: دوره جدیدی در تاریخ سرمایه داری گشوده شده است که من آن را «جهانی شدن سرمایه می نامم» یکی از ویژگی های مهم جایگاه فرمانروایی که توسط سرمایه مالی به دست آمده این است که سرمایه گذار در خارج از تولید ارزش افزایش می کند، بی آن که از سپهر بازارهای سندها (تعهدها و سهم ها)، ارزش و اضافه ارزش خارج شوند. شکل های سازماندهی مهم آن صندوق های بازنشستگی و سرمایه گذاری جمعی اند. برای من اصطلاح «**لیبرالیسم نو**» تقریباً با اصطلاح «کینز گرایی» هم خوانی دارد، در حالی که مضمون سیاسی و اجتماعی در آن بسیار متفاوت است. من این اصطلاح را برای نشان دادن مجموع سیاست های آزادسازی و مقررات زدایی جریان های مالی سرمایه گذاری مستقیم در خارج و مبادله های تجاری به کار می برم. سیاست های نولیبرالی به طور کلی یا جزئی بر حسب کشورها از یک سو، به محدودیت های مقرر به خاطر بهره کشی پرولترها توسط سرمایه پایان می دهند. (اصطلاح ژنریک [پرولترا] اشاره به کسانی است که اگر به فروش نیروی کارشان نایل نیابند، نمی توانند به زندگی ادامه دهند). از سوی دیگر سیاست های نولیبرالی جداسازی بازار جهانی از راه حمایت گمرکی، کنترل سرمایه گذاری مستقیم در خارج و گردش های سرمایه های سرمایه گذار را که از سال های 1930 وجود داشتند، از میان برداشته اند.

## بنابراین ، آیا «لیبرالیسم نو» یک مفهوم با چهره های گوناگون است ؟

**کلودیو کاتز** در این باره می گوید: من به مفهوم راستاهای گوناگون می دهم:

1. راستای پراتیک اقتصادی و طرح انباشت طبقه های فرمان روا
2. راستای کوشش برای فرمانبردار کردن ستمدیدگان و ابزار نظام های سیاسی تام گرا
3. راستای ایدئولوژی راست.

من از این مفهوم برای تعریف کردن دوره کنونی سرمایه داری سود می جویم و به شرح مدل آزمون زیر در آمریکای لاتین در دهه 1990 می پردازم . تعرض نولیبرالی زمینه لازم را برای جهش کیفی در جهانی شدن (بنا بر آن چه من از درجه بین المللی شدن اقتصاد درک می کنم) به نفع شرکت هایی که در مقیاس جهانی عمل می کنند، فراهم آورده است. این تعرض هم چنین به واقعیت بخشیدن دگرگونی های تأمین مالی و بازسازی سرمایه داری (به ویژه مقررات زدایی بانکی و مدیریت «سهام داری مؤسسه ها») یاری کرده اند.

**دیوید هاروی** در این زمینه می نویسد: من اغلب از اصطلاح [مورد بحث] استفاده می کنم. و به علاوه به تازگی «**تاریخ کوتاه لیبرالیسم نو**» را نوشته ام. من از یک سو، تئوری «سیاسی - اقتصادی» لیبرالیسم نو و پوشش اخلاقی و فرهنگی و ایدئولوژیک آن و از سوی دیگر فراخوانی را که در باره تئوری به منظور محکم کردن و اصلاح کردن قدرت طبقاتی مطرح می سازد، متمایز کرده ام. پراتیک های لیبرالیسم نو (تفاوت های تئوریک آن) استوار بر دخالت شدید دولت برای تأمین کردن یکپارچگی سیستم مالی به هر قیمت (مبتنی بر کارکردهای نجات بخش در حد لازم) و به وجود آوردن «جو مساعد» برای دادو ستدها (با هر آن چه که این امر در ارتباط با انضباط کار فراهم می آورد، مانند خصوصی سازی دارایی ها، حفظ مالیات ها در سطح های ناچیز برای سرمایه، برش ها در کمک هزینه های اجتماعی و سرمایه گذاری در زیرساخت های یاری گر سرمایه) است. لیبرالیسم نو چارچوب نهادی، سیاسی و ایدئولوژیکی را نشان می دهد که درون آن سرمایه داری از آزادی زیاد مانور کردن برخوردار است.

**سمیر امین** در پاسخ به این پرسش که لیبرالیسم نو چه رابطه ای با امپریالیسم دارد؟ می گوید: به عقیده من جهانی شدن پدیده تازه ای نیست، بلکه یک ویژگی اساسی و پایدار سرمایه داری در همه مرحله های توسعه خود طی پنج قرن است. این جهانی شدن دایمی موجب تقابل مرکزها با پیرامون ها و بنابراین، مترادف با امپریالیسم است. من امپریالیسم را نه به عنوان یک مرحله تازه سرمایه داری، بلکه به عنوان مرحله «دایمی» توسعه آن تعریف می کنم.

### **آیا لیبرالیسم نو مضمون های امپریالیسم را دگرگون کرده است؟**

**کلودیو کاتز** می گوید: در واقع، من فکر می کنم که لیبرالیسم نو سه مشخصه ویژه امپریالیسم معاصر را ممکن کرده است: انتقال منابع از کشورهای پیرامونی به سرمایه داری های مرکز، نواستعمار سیاسی و دخالت نظامی قدرت های بزرگ.

به عقیده **فرانسوا شسنه**، مضمون کنونی مفهوم امپریالیسم باید بازاندیشی شود. جهانی شدن سرمایه یک دوره همه تاریخ سرمایه داری، هم چنین یک نظام نهادی بین المللی ویژه سیاسی و به همان اندازه اقتصادی را نشان می دهد که به سود سرمایه متمرکز ساخته شده است. تحکیم آن بنا بر جهش جدید در تمرکز سرمایه، در قطب بندی ثروت و در تحول سیستم های سیاسی در راستای فرمانروایی اولیگارشلی ها با سمت گیری انحصاری به سوی غنی شدن و بازتولید فرمانروایی شان مشخص شده است.

### **بنابراین، در این جهان امپریالیستی آیا می توان از «هژمونی ایالات متحد» سخن گفت؟ اگر آری، در کدام راستا؟**

به عقیده **کلودیو کاتز**: ایالات متحد هژمونیک است زیرا بین کشورهای فرمانروا در وضعیتی برتر قرار دارد.

این رهبری که در سطح های سیاسی و نظامی آشکارتر از زمینه اقتصادی است، ناموجود بودن یک امپراتوری به طور مجرد فراملی را تأیید می کند. ایالات متحد در رأس دنیای تک قطبی قرار دارد و فرمانبردار رقیبان خود نشده است، بلکه خلاف آن چه در گذشته روی داد، این رقابت ها، روی زمینه ستیزه جویانه ای برنامه ریزی نمی شوند.

اما **سمیر امین** ترجیح می دهد بیش از هژمونی، از رهبری ایالات متحد صحبت کند. طرح ایالات متحد، تقویت کردن رهبری خود به عنوان سردسته امپریالیسم جمعی سه گانه از راه کنترل نظامی سیاره به رغم ضعف های اقتصادی کشور است.

### **چگونه می توان مفهوم هژمونی را با مفهوم های لیبرالیسم نو و امپریالیسم پیوند زد؟**

به عقیده **دیوید هاروی** در وضعیت ایالات متحد، تردیدی وجود ندارد که از لیبرالیسم نو به عنوان سلاحی در فعالیت برای برقراری هژمونی و فرمانروایی جهانی ایالات متحد استفاده شده. نقشی که ایالات متحد از دهه 1970 در امور مالی جهانی برعهده گرفت و استفاده ای که بعد این کشور از نهادهای بین المللی چون **صندوق پول بین المللی**، **بانک جهانی** و **سازمان جهانی تجارت** به عمل آورد، سرچشمه روند برقرار کردن ارتباطی بودند که در واقع به درون پیوندی بغرنج میان استراتژی های امپریالیستی ایالات متحد و چرخش به سیاست های نولیبرالی مربوط است. البته این نادرست است که از آن به این نتیجه برسیم که لیبرالیسم نو فقط نتیجه سیاست های امپریالیستی ایالات متحد است. زیرا نخبگان محلی از مکزیک و شیلی تا چین و روسیه (اغلب به یاری ایالات متحد) در نولیبرالیسم گام نهاده اند و از آن وسیله ای برای محکم کردن قدرت طبقاتی شان ساختند. یک نتیجه ناخواسته ایالات متحد از «نولیبرالی سازی» تخریب قدرت اقتصادی جهانی این کشور در ارتباط با شرق و به ویژه جنوب شرقی آسیاست. **هاروی** می گوید: من علاقه مندم

اختلاف میان **فرمانروایی** و **هژمونی** ایالات متحد را روشن سازم. من وضعیت ایالات متحد را ضمن متمایز کردن تولید، سرمایه گذاری، فنآوری، فرهنگ و قدرت نظامی تحلیل می کنم. تنها در این قلمرو [قدرت نظامی] است که ایالات متحد به روشنی فرمانرواست.

**فرانسوا شسنه** در ارتباط با بحث بالا می گوید: من به سهم خود از یک سو تحلیل جهانی شدن را با عزیمت از نقش اصلی که سرمایه گذاری مستقیم در خارج بازی کرده و از سوی دیگر، وضعیت هژمونیک ایالات متحد را بررسی کرده ام؛ زیرا این شرکت های فراملی هستند که به سازمان دادن بهره کشی ای می پردازند که سرمایه از سرمایه گذاری های خود بهره مند گردد. از دیدگاه من، ایالات متحد، هم زمان نقطه عزیمت انگیزه های اساسی جهانی شدن سرمایه و در عوض، نقطه تلاقی بسیاری از تنش های بسیار شدید به وجود آمده از این جهانی شدن و هم چنین عرصه اصلی و اساسی بررسی شکل های معاصر انباشت سرمایه بوده است. امروز این کانونی بودن ایالات متحد باید مورد بازبینی قرار گیرد. باید محدودیت های فزاینده ای را بررسی کرد که با هژمونی آن برخورد می کند. این مسئله بُعد مرکزی گفتگویی است که باید درباره مضمون کنونی مفهوم امپریالیسم گشوده شود. یکی از مشخصه های آغاز سال های 2000 جدا شدن منافع ژئوپلیتیک میان مرکزهای مالی است که برج و باروهای سرمایه برای سرمایه گذاری اند و در کشورهای قرار دارند که باید هم آوا با لنین آن ها را هم چنان کشورهای استثمارگر نامید. ایالات متحد در رأس آن هاست. و نیز به ویژه در کشورهای آسیایی قرار دارند، جایی که «انباشت واقعی» در آن ها صورت می گیرد. در آسیا است که صدها میلیون سرباز جدید به ارتش پرولتاریای مورد استثمار سرمایه، توأم با انباشت وسیله های جدید تولید و مناسباتی که این استثمار ایجاب می کند، پیوسته اند. بنابر بُعد گذشته تاریخی و ساختارهای سیاسی کشورهای قاره ای چون **چین** و **هند**، این جدا کردن [ژئوپلیتیک] پیامدهای مهمی دارد. بدون شک در برابر چنین کشورهایی، این مسئله برای ایالات متحد بی ضرر نیست که با [سیاست] بالا بردن سطح کل اقتصاد، استراتژی شرکت های میان تهی (Hollow Corporation) را برگزیده است. تحلیل کیفیت ها و نتیجه های جابه جایی کانون انباشت واقعی و وارد شدن **چین** و **هند**، به عنوان قدرت های سرمایه داری به صحنه، دریافت ما از هژمونی ایالات متحد و بنابراین تعریف ما از امپریالیسم را تغییر خواهد داد.

**چنان که می دانیم، رابطه میان لیبرالیسم نو و سرمایه داری موضوع بحث ها و گفتگوهای درون نقدهای مرحله کنونی سرمایه داری است. آیا متهم کردن لیبرالیسم نو، گواهی بر نفعی مورد بحث قرار دادن سرمایه است؟**

**ماکوتو ایتو** می گوید: نه، برعکس، در نولیبرالیسم، سرمایه داری قانون های حرکت خود را در شکل های افسار گسیخته آشکار می کند. سرمایه داری به طور چشمگیر سازوکارهای بهره کشی و ویرانگری اش را در رویارویی با موجودهای انسانی و طبیعت تقویت کرده، فاصله های طبقاتی در مرکز و پیرامون را گسترش داده و بر دامنه بی ثباتی و دشواری های زندگی اقتصادی افراد افزوده است. از این رو، به عقیده من، خود پایه های کارکرد سرمایه داری بیش از پیش زیر پرسش قرار دارند؛ و بنابراین، دیر یا زود توجه دوباره به امکان سوسیالیسم دموکراتیک را برمی انگیزند. اکنون جنبش های توده ای ضد سرمایه داری در نشست های جنبش نوع دیگر جهانی شدن، در گردهم آیی های اجتماعی و دیگر رویدادها به ویژه در کشورهای آمریکای لاتین تقویت می شوند.

**سمیر امین** در این باره می گوید: اصطلاح های «لیبرالیسم نو»، «جهانی شدن»، «مالی شدن»، که من تقریباً از آن ها زیاد استفاده می کنم، برای من فقط یک مفهوم تبیینی محدود از واقعیت سرمایه داری معاصرند. لیبرالیسم نو تنها بیان افراطی از گرایش های نهادی سرمایه داری است که موقعیت سیاسی کنونی، امکان عملی شدن آن را فراهم آورده است. فراسوی نقد لیبرالیسم نو، نقد سرمایه داری تحمیل می شود. من از کاربرد اصطلاح سوسیالیسم، یگانه بدیل خواستنی برای سرمایه داری - امپریالیسم در

مخالفت با بربریت استثمار سرمایه داری، بیمی ندارم. سوسیالیسم مورد بحث مترادف با سوسیالیسمی نیست که با نخستین موج تاریخی به چالش کشیدن سرمایه داری به اجرا درآمد. این سوسیالیسم برای آفرینش برجا می ماند.

به عقیده **دیوید هاروی** نقد لیبرالیسم نو، به یقین، نقد شکل ویژه سرمایه داری است. البته، دلیلی وجود ندارد که مانع از درآمیختن این نقد با نقد سرمایه داری به طور عام شود. با این همه، می توان تأیید کرد که می توانیم «بهترین شکل سرمایه داری» را از دیدگاه طرد شدگان، ستمدیدگان و طبقه کارگر ارائه دهیم. مسئله سوسیالیسم به عنوان بدیل باید با روشنی بیشتر مورد بحث قرار گیرد. زیرا اندیشه فرمانروایی وجود ندارد که بتوانیم در این باره به آن رجوع کنیم.

**کلودیو کاتز** در این باره تأکید دارد: من بر این باورم که چون نقد لیبرالیسم نو امکان روشن کردن برخی ویژگی های سرمایه داری معاصر را فراهم می آورد، از این رو شانه خالی کردن از این مفهوم به کلی خطاست. البت ، به روشنی باید موضوع هایی را که لیبرالیسم نو را با بحران سرمایه داری پیوند می دهد، یکی دانست. در وضعیتی که این حلقه ها بر اثر کژآیینی کینزی به فراموشی سپرده شده است، در برابر این فراموشی شایسته است طرح سوسیالیستی را نوسازی کرد و از این پیامد پرهیز کرد که مبادا نبود بدیل ها به تسلیم شدن بیانجامد.

### در این صورت آیا هنگامی که این مقوله ها را بررسی می کنیم، چارچوب تحلیل مان مارکسیستی خواهد بود؟

**سمیر امین** می گوید: من خود را به این مفهوم مارکسیست تلقی می کنم که برای من مارکسیست بودن عزیمت کردن از **مارکس** است، نه متوقف ماندن در او یا در **لنین** و **مائو**.

**دیوید هاروی** در این باره می گوید: من تحلیل ام را چونان تحلیلی مارکسیستی می دانم. اما بیشتر روی کار خاص تفسیرم تکیه می کنم، همان طور که آن را در محدوده های **کاپیتال** برای تعریف کردن چارچوب تحلیل ام پیشنهاد کرده ام.

**فرانسوا شسنه** در این باره می گوید: هنگامی که می دانیم **مارکس** «اصطلاح» مارکسیست را در مورد آن چه که مربوط به کار خاص اش است، رد کرده، در کاربرد قید خودش تردید دارم. **مارکس** برای من سرچشمه الهام پایان ناپذیر «همواره» بازسازی شده، از جمله برای تئوری جهانی شدن بوده است. من خیلی به **روزا لوکزامبورگ** در باره مسئله سازوکارهای از آن خود کردن و مرکزیت دادن جهانی ارزش و اضافه تولید، همان طور در باره مسئله جایگاه میلیتاریسم در انباشت مدیونم. من بسیار به **تروتسکی** به خاطر روشی که به بازار جهانی و مبارزه طبقاتی جهانی بنابر مفهوم کلیت تا این اندازه مهم برای مارکس اندیشیده، وام دارم. امروز از آن خود کردن دوباره رشد نابرابر و مرکب اش ضروری است. در کنار آن ها، **هیلگردینگ**، یک کارشناس اقتصاددان خوب و **لنین** نویسنده ترکیب کننده نیرومندی اند، (او خود به آن عنوان فرعی «بررسی ترویجی» می داد). او نپذیرفت که سنتز او خصلت یک متن مذهبی را پیدا می کند.

**ماکوتو ایتو** می گوید: در واقع، من مارکسیست ام. قانون حرکت اساسی اقتصادی سرمایه داری که مارکس تحلیل بسیار منطقی از آن به دست داد، دوباره در کیفیت های معاصرش با همه نتیجه های نخواستنی آن مسلم است. مفهوم سرمایه مالی **هیلگردینگ**، چنان که دوباره در مدل های گوناگون توسط دبستان ژاپنی **کوزواونو** (1897-1977) فرمول بندی شده برای تحلیل کردن انباشت سرمایه داری در ارتباط تنگاتنگ اش با بازارهای مالی بسیار مفید است. مفهوم های امپریالیسم و انحصار از **لنین** اهمیت تاریخی شان را دارند. البته، آن ها نمی توانند مستقیم در اقتصاد جهانی معاصر به کار برده شوند.

**کلودیوکاتز** تحلیل خود را تحلیلی مارکسیستی می داند. او می گوید: من به روش تحلیلی ماتریالیستی برای کاویدن پویایی بهره کشی و مبارزه طبقاتی متوسل می شوم. من به مسئله قیمت در تحلیل های **هیلفر دینگ** و **لنین** بسیار علاقه مندم. من تئوری امپریالیسم را به عنوان توضیح نابرابری هایی که انباشت سرمایه در مقیاس جهانی به وجود می آورد، درک می کنم. من از اصطلاح «امپریالیسم کلاسیک» برای متمایز کردن یک مرحله تاریخی ویژه مبادله آزاد، سود می جویم. اما، اصطلاح «امپریالیسم» را به عنوان مترادف «فاز نهایی سرمایه داری» به کار نمی برم.

## **حال در این جا این پرسش پیش می آید که آیا لیبرالیسم نو رفته رفته به پایان خود نزدیک می شود و آیا اصولا لیبرالیسم نو آینده ای دارد؟**

**سمیر امین:** من متقاعد شده ام که نظم نولیبرالی معتبر نیست. تضادهای فزاینده آن باید یا به فرارفت از آن برپایه آغاز گذار دراز به سوسیالیسم جهانی یا به بربریت بیانجامد.

**دیوید هاروی** معتقد است که لیبرالیسم نو یک شکل اقتصادی - سیاسی است که تضادهای آن با شتاب به پیکربندی های شبه بحران گرایش دارند و این بحران ها عبارتند از بحران اقتصادی (به ویژه بی تعادلی جهانی در مثل میان **ایالات متحد و چین**، وام دار شدن باور نکردنی بخش عمومی و خصوصی در ایالات متحد) و بحران ایدئولوژیک (وعده آزادی فردی برآورده نشده و بحران نهادهای دموکراتیک که در وضعیت رقت انگیزی قرار دارند).

## **بنابراین، باید بدانیم که تضادهای اساسی نظم نولیبرالی کدام اند و آیا این تضادها زمینه فرارفت از این نظم را فراهم می آورند؟**

**جیو وانی آریگی** در این باره می گوید: دو تضاد اساسی لیبرالیسم نو از گرایش های اش ناشی می شوند. این تضادها اختلاف آفرین اند و شیوه های زندگی برقرار شده را ویران می کنند و کانون های جدید انباشت سرمایه را به وجود می آورند. ویران کردن شیوه های زندگی، «ضد حرکت های» خود حمایتی اجتماعی و فرهنگی را به وجود می آورند که لیبرالیسم نو را به طور اساسی «از پایین» به چالش می کشد. آفریدن کانون های جدید انباشت سرمایه، برعکس، مبارزه های مربوط به تقسیم دوباره موضع ها و قدرت ها در سطح ملی و بین المللی را به وجود می آورد که نولیبرالیسم را به طور بنیادی «از بالا» به چالش می کشد. کنش و واکنش و بُرشگاه این چالش ها می توانند به یقین به برقراری نظم جدید جهانی بی انجامند. اما دانستن این نکته که آیا آن ها به آن نایل می آیند و این چگونه خواهد بود، در لحظه حاضر، کماکان یک مسئله باقی می ماند. در این لحظه، تردیدی وجود ندارد که این گرایش ها بیشتر بی نظمی به وجود می آورند تا نظم و بیش از نظم ما باید در باره بی نظمی نولیبرالی صحبت کنیم.

**ماکوتو ایتو** می گوید: من هم چنین بر این باورم که لیبرالیسم نو بنابر ناپیوستگی های گوناگون فرسوده شده است. به ویژه کاربرد قدرت نظامی توسط امپریالیسم ایالات متحد در کشورهای پیرامونی مانند عراق، ویژگی های امپریالیسم مبادله آزاد میانه قرن 19 را به یادمان می آورد و به شک کردن در باره توانایی سرمایه داری در برقرار کردن روش منطقی می انجامد؛ نظمی که بنابر کارکرد آزاد بازار، علیه ایدئولوژی نولیبرالی توصیف شده است. در میان تضادهای نظم نولیبرالی، دشواری ها برای حل مسئله برپایه اصول بازار و مستعد رهبری کردن ثبات بخشی مرحله جدید، جنبه های زیر به نظر من مهم است: (1) امپریالیسم نظامی ایالات متحد (2) بی ثباتی مالی که حباب های سوداگری ها و انفجارهای آن ها توسط سیستم تبدیل پول های مواج افزایش می یابند (3) بی ثباتی و دشواری فزاینده زندگی اقتصادی زحمتکشان به موازات گرایش کاهش رشد جمعیت در کشورهای پیشرفته (4) نتیجه های ویرانگر در محیط زیست بومی، از جمله گرم شدن سیاره.

**کلودیو کاتز** به این نتیجه رسیده است که نظم نولیبرالی مصرف را قطعه قطعه می کند و اضافه تولید را افزایش می دهد. نتیجه اساسی آن گسترش قطب بندی اجتماعی است که به روبرویی های بزرگ میان طبقه های فرمانروا و اکثریت ستمدیدگان گرایش دارد.

## آیا می توان تصور کرد که بی نظمی های لیبرالیسم نو پیدایش تعدیل های جدید را پیش از پایان لیبرالیسم نو برانگیزند؟

**مجله آکتوئل مارکس:** تضادهای امپریالیسم نو باید فرونشاندن شوند. می توان آن را با کنش های آگاهانه علیه میلیتاریسم و اقدام هایی برای تأثیر گذاردن روی سیاست ها به نفع تنظیم دوباره اقتصادهای بازار سرمایه داری آرزو کرد. سیستم جدید پولی بین المللی بنابر آزمون یورو و دیگر اقدام ها مانند برقراری مالیات **توبین** می تواند مبارزه علیه بی ثباتی پولی را تأمین کند. امکان بازسازی سیاست های تولید اجتماعی (دولت رفاه) روبرو با اقتصاد سرمایه داری جهانی شده و هم چنین به حیات بخشی قدرت اجتماعی توده ای، از جمله جنبش سندیکایی وابسته است.

**دیوید هاروی:** آن چه می تواند تأیید شود، بستگی به نیروهای طبقاتی و روشی دارد که «سیاست» طبقه ها در پیش می گیرند. در ایالات متحد بهترین گره گشایی سیاسی که می توان به آن امیدوار بود، بازگشت به نوعی سازش کینزی است. اما در حرکت نو محافظه کار (بوش) نشانه های نیرومندی را می بینیم که چرخش خودکامانه نظامی را نشان می دهند. وانگهی در مثل، در آمریکای لاتین راه حل های سیاسی می توانند چهره نمایی کنند. هم چنین گرایش های نیرومند به سیاست حمایت گرایی در دیگر مکان ها را مشاهده می کنیم. موضوع مهم پرسش درباره چیزی است که در **چین** با پرولتاری کردن توده ای توسعه شهری، شکل بندی طبقاتی اش و **بازارهای** نیروی کارش اتفاق افتاده است.

از دیدگاه **جیووانی آریگی** کینزگرایی، حمایت گرایی، تام گرایی و سوسیالیسم به احتمال، اصطلاح های ناسازگاری برای شرح دادن نظم از هر نوع آن است که از بی نظمی پدید آمده توسط لیبرالیسم نو نتیجه می شود. به هر رو در دوره فرمانروایی **ریگان** و به ویژه **بوش** ایالات متحد سیاست های فراکینزگرایی کسری بودجه و هم چنین شکل های جدید سیاست حمایت گرایی (چون تحمیل شکل های جدید محدودیت های «ارادی» صادرات) را به کار برد. هر دو بدیل (آلترناتیو)، بیشتر حقیقت نما برای بی نظمی ها (هرج و مرج ها) بدون هدف و چاره ناپذیر یک نظم فراامپریالیستی متمرکز در **ایالات متحد و اروپا** و جامعه جهانی بازار متمرکز در آسیا (حول محور شانگهای) هستند. این که کدام یک از این آلترناتیوها برتری خواهد یافت و با چه درجه ای از عدالت و دموکراسی، کماکان گشوده می ماند.

## ... سر انجام این موضوع مطرح می گردد که آیا مفهوم مبارزه علیه لیبرالیسم نو کماکان پرسش «اصلاح» سرمایه داری یا انقلاب را پیش رو دارد؟

**کلودیو کاتز** در این باره می گوید، طرح های «پسا نولیبرالی» دو چشم انداز را که با روشنی زیاد درون جنبش نوع دیگری از جهان گرایی تأیید شده اند، روبروی هم قرار می دهد. بر این اساس، چشم اندازهای کینزی وارد کردن سازوکارهای تنظیم سرمایه داری را مطرح می کند؛ دیدگاه های بنیادی هدف های برابری گرایانه ای را پیش می کشند که تحقق کامل آن نیازمند فرارفت از سرمایه داری است و بر این باورند که تنها این دیدگاه ها می توانند دگرگونی های لازم را برای از میان برداشتن بدبختی و نابرابری فراهم آورند. می گویند افزایش دخالت دولت بدون دگرگونی های اجتماعی درد و رنج های توده ای را کاهش نخواهد داد. امروز دانستن این نکته که چگونه باید لیبرالیسم نو را پشت سر گذاشت موضوع مهم بحث و گفتگو در آمریکای لاتین است. در برابر آن برخی دولت های چپ میانه، **گفتمان** ضدنولیبرالی را می پذیرند، اما افراط های اجتماعی دهه 1990 را ادامه می دهند. سناریوهای ممکن زیادی وجود دارد. البته، خطر زیاد محرومیت

توده ای استراتژی هایی را گسترش می دهد که به نفع جدایی بنیادی بین نخستین مرحله مبارزه ضد نولیبرالی و دوره ضد سرمایه داری بعدی است. فرارفت از سرمایه داری نیازمند پذیرش اصلاح های اجتماعی است که منافع طبقه های فرمانروا را زیر تأثیر قرار می دهد. یک چنین کنشی دست یازیدن به اقدام های گسست بنیادی از مدل موجود و هم چنین سیاست سوسیالیستی ای را ایجاب می کند که استوار بر ضرورت های طرح رهایی اجتماعی است.

**سمیر امین** بر این عقیده است که باید مرحله ها را در مبارزه برای سوسیالیسم متمایز کرد: در این صورت من بی درنگ استراتژی هایی را پیشنهاد می کنم که عبارت از هدف دوگانه از میان برداشتن لیبرالیسم امپریالیستی جهانی شده است. (سیاست های سازمان جهانی تجارت (OMC) و طرح ایالات متحد در کنترل نظامی سیاره نماد آن به شمار می روند).

**دیوید هاروی** می گوید: اکنون «پیوستاری» یک بدیل سوسیالیستی ممکن است. اما کاری زیاد به منظور انگیزش اقدام ها برای پیشرفت کردن در این زمینه ها در پیش رو است.

**ماکوتو ایتو** تأکید دارد که طرح سوسیالیسم «بهینه» فقط می تواند بر پایه کوشش های توده ای نوسازی شود.